

رباعیات، تک بیتی و مقطعات هاتف اصفهانی

زندگینامه هاتف اصفهانی

میر احمد هاتف اصفهانی از شاعران پارسی‌گوی ایرانی است. او هم دوره با دو دودمان زند و افشار در ایران بود. او به دو زبان پارسی و عربی پی‌رگی داشت. شهرت او بیشتر برای ترجیع بندهای عارفانه اوست. وی به سال (۱۱۹۸ هجری) دیده از جهان فرو بست.

رباعیات

ای وای به فطرت و پریشانی ما
گبران متنفر از مسلمانی ما

گر فاش شود عیوب پنهانی ما
ما غره به دین‌داری و شاد از اسلام

با یار شب و روز کشم جام شراب
تو فون جگر فوری و من باره‌ی ناب

ای غیر بر غم تو درین دیر فراب
از ساغر هجر و جام وصلش شب و روز

هر دم رسد بر دل و جان قوت و قوت
عشق است و علی‌ذالک اهی و اموت

از عشق‌گز اوست بر لبم مهر سکوت
من بنده‌ی عشق و مذهب و ملت من

باغی است که از هر گلی آراسته است
آنی که دل من از فرا فواسته است

روی تو که رشک ماه ناکاسته است
گر زان که فرا نیز وفائی بدهد

فصم تن و جان می پرست من و توست
در دست من و تو، دست دست من و توست

ساقی فلک ارچه در شکست من و توست
تا جام شراب و شیشه‌ی می باشد

شمشیر وکیل آن شه کشورگیر است
آن دست که بر قبضه‌ی این شمشیر است

این تیغ که شیر فلکش نفییر است
پیوسته کلید فتح دارد در مشیت

هم دشمن عمر و هم عدوی جان است
چون در کف خیاض هدایت فان است

این تیغ که در کف آتشی سوزان است
با این همه جان بفشد اگر نیست شگفت

مانند هرم مکرّم و معتزم است
از هر فطر ایمن است تا در هرم است

این تکیه که رشک گلستان ارم است
بگریز در آن از ستم پرخ که صید

یا با تو دمی همدم و همراز آید
هرگز نرود وگر رود باز آید

یک لفظه کسی که با تو دمساز آید
از کوی تو گر سوی بهشتش فوانند

بر من ز غمت به تاب و تب می‌گذرد
تا صبح ندانی که چه شب می‌گذرد

هر شب به تو با عشق و طرب می‌گذرد
تو هفته به استراحت و بی تو مرا

وز رفتن جان، هم ز هجران چه شود
از مرگ شود مشکلم آسان چه شود

یارب رود از تنم اگر جان چه شود
مشکل شده زیستن مرا بی یاران

جامی که دهد ز ساغر هم فوشت
در نی، ز دم عیسی مریم فوشت

دست ساقی ز دست فاطم فوشت
آن دم که دمد ز گوشه‌ی لب نایی

وی دیده‌ی صاحب نظران را ز تو نور
گوشم که باد الهی و چشمم کور

ای مستمعان را ز حدیث تو سرور
بجز حرف و رفت گد شنوم ور بینم

وز درد فراق پوره‌ام زرد نگد
بیمار نگد دوانگد درد نگد

باز آی و به کوی فرقتم فرد نگد
از مرگ دوای درد خود می‌طلبم

در سینه‌ی گرمم نفس سرد نگد
در زاویه‌ی بی‌کسیم فرد نگد

باز آی و دلم ز هجر پر درد نگد
در گوشه‌ی بی‌مو نسیم تنها بین

دارم ز غم فراق یاری که می‌پرس
از دوری مهر دل فروزی است مرا

روز سیاهی و شام تاری که می‌پرس
روزی که مگوی و روزگاری که می‌پرس

مهور تو را شب خیالی که می‌پرس
گفتی هاتف چه حال داری بی من

رنجور تو را روز ملالی که می‌پرس
در گوشه‌ای افتاده به حالی که می‌پرس

دارم ز جدایی غزالی که می‌پرس
گوئی چه بود درد تو دردی که مگوی

در جان و دل اندوه و ملالی که می‌پرس
پرسی چه بود حال تو حالی که می‌پرس

بس مرد که لاف می‌زد از مردی فویش
ابنای زمانه دیدم اغلب هاتف

در پیره‌زنی دیدم ازو مردی بیش
مردند ولی با لب و با سبلیت و ریش

دلفسته‌ام از ناوک دلروز فراق
دردا و دریغاکه بود عمر مرا

جان سوخته از آتش دلسوز فراق
شب‌ها شب هجر و روزها روز فراق

ای در هر دم و دیر ز تو صد آهنگ
فوانند تو را ممن و ترسا شب و روز

بی‌رنگی و جلوه می‌کنی رنگ به رنگ
در مسجد اسلام و کلیسای فرنگ

دانی به سرش چیست پریشان کاکل
یا سرزده در بنفشه زاری سنبل

آن گل که چو من هزار دارد بلبل
روئیده میان سبزه زاری ریغان

صبرا همه سبزه کوهساران همه گل
وز طلعت تو به چشم یاران همه گل

اکنون که زمین شد ز بهاران همه گل
از فرقت توست در دل ما همه خار

وز بیدارش ز عمر دلگیر شدم
ناکرده جوانی به جهان پیر شدم

از جور بتی ز عمر خود سیر شدم
از تازه جوانی که به پیری برسد

در دل ز غم تو خار قاری دارم
می پنداری که با تو کاری دارم

از عشق تو جان بی قراری دارم
هر دم کشم سوی تو بیتابی دل

دست از دستم کشی کنون دامن هم
با من تو چنان نه ای که بودی من هم

اول بودت برم گذر مسکن هم
من نیز بر آن سرم که گیرم سر فویش

بس دور زد آسمان و گردید انجم
وان در یگانه کیست مریم خانم

زان روز که شد بنای این نه طارم
تا یک در بی نظیر آمد به وجود

وز جمله شهیدان تو مظلوم‌ترم
مشتاق‌ترم وز همه مصروم‌ترم

من از همه عشاق تو مغموم‌ترم
فخریاد که من از همه دیدار تو را

در کوی تو چون ره‌گدایی دارم
چون با سگ کویت آشنایی دارم

در دهر چه غم ز بینوایی دارم
بیگانه شوند گر ز من فلق چه باک

رسوا شده‌ی کوچه و بازارم ازو
دل نگذارد که دست بردارم ازو

این گل که به چشم نیک و بد فارم ازو
من می‌فواهم که دست ازو بردارم

بی‌روی تو فاصیبت خار آید ازو
ای جان جهان بی تو چکار آید ازو

هر گل که شمیم مشکبار آید ازو
جانی که گرامی‌تر از آن پیزی نیست

کار همه کس ز آسمان ناله و آه
بس دیدن خاک تیره و دود سیاه

بر روی زمین نه کار یک کس دلفواه
کاری چو زمین و آسمان نگشایند

هر لحظه جدا سافتی جانی ز تنی
بر دامن فویش دست فونین کفنی

این ریفته فون من و صد همپو منی
عذرت چه بود چو روز ممشر بینی

ای فواجه که نان به زیردستان ندهی
شرمت بادا که زیردستان ضعیف

جان گیری و نان در عوض جان ندهی
از بهر تو جان دهند و تو نان ندهی

افسوس که از همفسان نیست کسی
دردا که نشد به کام دل یک لفظه

وز عمر گرانمایه نمانده است بسی
با همفسی بر آرم از دل نفسی

هر چند که گلپهره و سیمین بدنی
ای یار وفادار اگر یار منی

هیف از تو ولی که شمع هر انبمینی
با غیر مگو حرفی و مشنو سفنی

تک بیتی

آن می کشد ار دور ز کوی تو بمیرم

کز مردن من غیر رساند خبر آنجا

مقطعات

فار بدرودن به مژگان فاره فرسودن به دست

فار بدرودن به مژگان فاره فرسودن به دست
لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار
از سر پستان شیر شوزه دوشیدن هلیب
نره غولی روز بر گردن کشیدن فیرفیر
از شراب و بنگ روز جمعه در ماه صیام
تشنه کام و پا برهنه در تموز و سنگلاخ
طعمه بگرفتن به فشم از کام شیر گرسنه
نقش‌ها بستن شگرف از کلک مه بر آب تند
روزگار رفته را بر گردن افکندن کمند
یار را ز افسون به کوی هاتف آوردن به صلح
صد ره آسانتر بود بر من که در بزم لام
پر خ گرد از هستی من گر بر آرد گو بر آرد
دور بادا دور از دامان نامم گرد ننگ
سنگ فاییدن به دندان کوه بپردن به چنگ
پنجه با چنگال ضیفغم غوص در کام نهنگ
وز بن دندان مار گره نوشیدن شرنگ
پیره زالی در بغل شب بر گرفتن تنگ تنگ
شیخ را بالای منبر ساختن مست و ملنگ
ره بریدن بی عصا فرسنگ‌ها با پای لنگ
صید بگرفتن به قهر از پنجه‌ی غضبان پلنگ
نقب‌ها کردن پدید از فار تر در فاره سنگ
عمر باقیمانده را بر پا نهادن پالونگ
غیر را با یار از نیرنگ افکندن به چنگ
باده نوشم سرخ و زرد و جامه پوشم رنگ رنگ
دور بادا دور از دامان نامم گرد ننگ

الهی ازین ششپ بی نظیر

عدو را دل افکار و جان فسته باد
ره چاره از شش جهت بسته باد

الهی ازین ششپ بی نظیر
به فهم بد اندیش در زیر آن

گفت فیاض فان والا شان

فنبهر آن فدیو نیکو نام	گفت فیاض فان والا شان
این نهنگ و نهنگ فون آشام	آن بود بمر و بمر بی پایان
باد این را زمین بفت مدرام	باد آن را ز لطف حق دایم
سینه‌ی فصم کچ نهاد نیام	فون برفواه نامراد فضاب

مبوش ای فرومایه گر من تو را

به شوفی گل هجو بر سر زدم	مبوش ای فرومایه گر من تو را
به نام تو این سکه بر زر زدم	تو را تا ز گمنامی آرم برون
نه از دشمنی بر تو فنبهر زدم	نه از کین به روی تو تیغ آفتم
پی امتحان تیغ بر فر زدم	به طبع آزمایی هجا گفتمت

عزیزم بهر آزارم نهانی

مدرس برداشت از کلبی معلم	عزیزم بهر آزارم نهانی
الم يعلم بان الله يعلم	چنین دانست کاین را من ندانم

امیر دادگستر خان عادل

دلیر عدل پرور شاهرخ خان
نیپید آسمانش سر ز فرمان
تبرزینی به دستش داد دوران
تبرزین نه نشان شوکت و شان
که انگیزد ز فون فصم طوفان
که قوت اوست مغز اهل عدوان
پو موسی و ید بیضا و ثعبان
سر دشمن پوگوی از ضرب پوگان

امیر دادگستر خان عادل
خدیو کامران کز یاری بفت
برای قطع نفل هستی فصم
تبرزین نه کلید فتح و نصرت
تبرزین نه رگ ابری شرر بار
تبرزین نه عقابی صیدپیشه
کسی کو گیردش بر کف نماند
ز آسیبش پریشان باد دایم

صبح و شامی و ماه رفساری

با دو زلف و دو رخ دو فال آنگاه
افتری با دو تیره ابر و دو ماه
پنج از زنگبارشان همراه
گر تو نه نه شماری ای آگاه
بی شک و شبه دانه ای ز سیاه

صبح و شامی و ماه رفساری
روزی و از قفا شبی و ز پی
دو ز اهل حبش چهار از روم
دو گهر یک شبه دو لیل را
بعد وضع نوم نفواهد ماند

زنگی با دو ترک و دو هندو

بیضه ای با سه زاغ ای آگاه
چار تیره شب و دو روشن ماه
هفت هفت ار تو بشماری آنگاه
که نماند در آن میانه سیاه

زنگی با دو ترک و دو هندو
پس از آن چار کوکب تابان
پون به ترتیب ذکر جمع آیند
هفتمین را برون کنی میدان

تو ای نسیم صباهی که پیک دلشدگانی

علی الصباح روان شو به جستجوی صباهی
چو صبح فرم و فندان شتاب سوی صباهی
طفیل روی صبیخی برو به کوی صباهی
نفست صباک الله بفوان به روی صباهی
حدیثی از لب شیرین و بزله گوی صباهی
شبان تیره نشیند در آرزوی صباهی
صبوخی از می انفاس مشکبوی صباهی

تو ای نسیم صباهی که پیک دلشدگانی
سراغ منزل آن یار مهربان چو گرفتگی
گرت هواست که در بر رخ تو زود گشاید
پس از سلام به کنجی نشین و بهر تمیت
اگر به یار غریبان این دیار برآید
بگو که هاتف ممنت نصیب غمزده تا کی
به جان رسیده ز رنج فمار دوری و فواهد

جاوید ایران

پاینده ایران و ایرانی

این مجموعه، رایگان می باشد و انتشار آن در سایتها و وبلاگها آزاد است.